



سفر نامه حاجی میرزا محمدخان وزیر
فرزند آصف الدوله اللبیارخان قاجار

۴

دنباله از شماره ۷ سال سوم

یکشنبه چهارم هم از همین قرار که تفصیل داده شد گذشت. شب دوشنبه پنجم نصف شب به استانبول عشق آباد رسیدیم. اصل شهر تا اینجا مسافتی دارد و مجال رفتن و دیدن شهر نیست. واغون اینجا ایستاد. بارها و بعضی اشخاص که عشق آباد پیاده میشوند پیاده کرد و تحویل داد و هر که از آن جا بطرف قهقهه و بخارا و مرو میرفت آمدند و واغون آب و آتش کرد یک ساعت طول کشید و ما یکسریلیت قهقهه داشتیم اینجا نماندیم اما جوان رشیدم محمد اسمعیل بیک عشقش دبه کرد، با اینکه مکرر رفته بودند هر چه لازم داشتند آورده بودند قلقلک را برداشت رفت آب بیاورد. آب جو آمد و غلام ببرد. خبری نشد. ماشین زنک سه را زد و ما متصل صدای کردیم و از او جوابی نرسید. مختصر نفهمیدیم او کجا زنک سه را زد و ما متصل صدا می کردیم و از او که بجای خود ذکر خواهد شد از او جهت ماندن را سؤال کردیم. جهت اعظم جوابش این بود که: این حوض که پشت استانبول بفاصله ده قدم افتاده رفته بود آب بیاورد. اطراف حوض چند راه بود من رفتم براه عشق آباد. ولی در مراجعت که ما دقت کردیم همچو وضعی ندیدیم. باری فردای آنشب که دوشنبه پنجم بود و سه ساعت از دسته گذشته رسیدیم به قهقهه فوراً بیرون آمده بارها را بیرون آوردیم چند نفر ایرانی ترک و فارس پیدا شدند و بارهای ما را روی عرابه گذاشته بردند و در خانه یکی از ترکمنها منزل دادند اما چه مرض کنم چه خانه بود و چه اطاعتی مختصر بسر بردیم. بان حضرات گفتیم مال حاضر کنند بجهت رفتن گفتند امروز دیگر وقت نیست و به منزل نرسید و فردا بروید. ساعت شش از دسته گذشته یک نفر آمد که نایب الحکومه اینجا آمده است از شما دیدن کند با وجود آن اطاق خجالت میکشیدیم ولی گفتم بیاید یک دفعه در به دیوار خورد و غیباً برخواست هوا تیره و تار شد یک ترکمن خاک و آفتاب خورده از دست روسها بیرون رفته و جان به در برده خیلی درشت، سیاه رنگ، سفید ریش، خاج در گردن او و یک جبهه آغری دورش گلابتون و جوانی های پهن دوخته، یک شمشیر در کمرش، نشان پیش سینه اش، چکمه بیابش آمد در اطاق نشست. در کمال نرمی احوال پرسی کرد بعد از تحقیقات گفت شما کی هستید کجا بوده اید کجا میروید.

* آقای حسینی باستانی راد از پژوهندگان صاحب نظر

پس از معرفی و تعیین محل گفت باشبرد، یعنی تذکره دارید یا ندارید که آمده‌اید -
 گفتم خیر من کسی نبودم که باشبرد بخوام - گفت حاکم شما را ساعت چهار از ظهر گذشته
 خواسته است ملاقات کند بیایید آنجا گفتم من نیایم وزیر من، اشاره کردم به محمد
 علیخان، میاید ببیند چه میگوید - جناب وزیر سر ساعت سر و وضع خود را آراسته
 ترتیب داده تشریف بردند با یکی از آن ترکمنها بجهت دیپلماسی که اسمش عبدالعالی بیگ
 بود گفتم آنجا که رفتی بگو اگر معمول شما چنین است که کسی بی باشبرد داخل خاک
 روسیه نشود چرا این قانون را در بنادر معمول نمی‌دارید که بی باشبرد کسی را داخل
 کشتی و واغون نکنند تا اینجاها محتاج بان رسیدگی‌ها و سؤال و جوابها نسویم باری
 لو رفت حاکم در اطاق خود بود پشما اطاق قراول گفتند حاکم نیست جائی رفته صبر
 کنید بیاید جواب داد که من به قانون شما در این هوای گرم ترک راحت کرده سر ساعت
 آمدم حالا که خلاف قانون کردید میروم و دیگر نیایم اگر کاری دارید خود بیایید پس از این
 حرف اول مادام از اطاق بیرون آمد قدری راه رفت و برگشت به اطاق حاکم خود بیرون
 آمد از مسیر و شغل سؤال کرد پس از جواب گفت من که نمیدانم و نمیشناسم باشبرد
 بیاورید جواب صریح شنید ساکت شد و گفت مقصودم این بود که بدانم - بروید
 آزادید - خلاصه امشب را در آنجا معطل شنید و از توقف در آنجا در کمال ملالت
 بودیم - امشب را تلگرافی حضور مبارک حضرت علیهدامت شوکتها نوشته فرستادم
 تلگرافی گفت من این القاب را نمیزنم اگر میخواهی همینطور تلگراف میکنم به شکوه
 السلطنه - گفتم چنین نمیخواهم بعد تلگرافی کردم به بخارا به اخوی فتح‌اله خان
 باری فردا صبح سه شنبه ششم از خواب برخاسته مال حاضر نبود بنای داد و فریاد
 گذاردم آن ایرانیها که آنجا آشنا شده بودند کمک میکردند این ترکمنهای بد سوخته
 سخت کماتیها کردند در کرایه ناچار قبول کردیم رفتند چند رأس یابو و مادیانهای لکنه
 لاغر و مفلوك آوردند من يك قالتاق خریدم بر یابوی چاروادزی زدم محمد علیخان را يك
 مادیان کبود که اسم او مادامشل کبوش بود نصیب افتاد نادر میرزا يك اسب دراز
 ترکمانی که از بی راهی از مالها دور نمیشد و از شرارت نزدیک، سوار گردید نایب يك
 مادیان سیاه برونک خود نامزد کرد حسن و علی دوتر که سوار شدند بارها همه را نصف کردند
 و برمال کرایه افزودند آبداری را گفتند سنگین است آدم سوار نشود همینکه جلو
 افتادیم خود ترکمان سوار شد در هر صورت چهار از دسته گذشته حرکت کردیم ولی تابه
 آن روز هیچ آثار زواری در ما پیدا نبود ولی از این وضعی که برای ما مرتب شد
 هر کس ما را میدید میفهمید که زواریم خلاصه هر نسیم بود و اندیم به دره‌ها و سرازیرها و
 سر بالا آنها دو فرسخ آمدیم رسیدیم به قلعه خرابه حبیب‌آباد که جای آبادی بوده و
 ترکمنها خراب کرده بودند رسیدیم نزدیک آنجا چند آلاچیق از کردها بود در یکی
 افتاده ناهار خورده سوار شدیم در اینجا آبی در رودخانه قریب چهار پنج سنک
 جاری است و خوب آبی است یکساعت بغروب مانده به دهی رسیدیم در میان دره‌ها اسمش
 خاکستر بود چگوم و چه نویسم از نصفه این راه که سنک سبز باشد و سرحد روس
 و ایران است داخل خاک ایران که شدیم زمینها سبز و آنها جاری مرغان در نغمه‌گری
 هوای مثل بهشت کبکها میخرامیدند و میخواندند و از بی‌تفنگی با حسرت بآنها می-
 نگریستند خلاصه مسجدی داشت در رودخانه که آب از پای دیوار آن میگذشت مثل سلسبیل
 درختهای بستانی و کوهستانی سر بر سر هم گذاشته - اهل اینجا رفند بودند تمام
 سر گوسفند های خود مگر دو سه نفر مرد که آسیابان و کشیکیان بودند آنها را نزد خود
 نگاه داشته و کمال مهربانی را هم بها کردند يك بره از پائین راد در سر ایلات خریدم بودیم
 فوراً کشتیم و خدمت خانه به فضا بملق گرفت فوراً آبگوشی بخته و از گوجه‌های
 ممتاز آنجا که تازه بقدر بسته کوچکی شده بود چاشنی ن نموده حسنخان هم يك پلو

بسیار خوب بخته جای بسیار خوبی با آن ناهار نادری آماده کرد صرف شد و بسیار خوش گذشت بنای خواب داشتیم و از ترکمانها هم اطمینان نبود زیرا که از وضعشان همچو برمیآمد که نصف شب برگردند لعل اشخاص خاکستری را برای کشیچی گرفته و متوکلا علیاله خوابیدیم صبح چهارشنبه هفتم از خواب برخاسته هوا و صفائی مشاهده شد که بایست دید بشنیدن درست نیاید صبح زوایار کرده آمدیم در کوهها و درهها اما چه راه و چه کوهها و جنگلها در سختی چه بود خرمی بهشت خلاصه از برکت و توجه امام علیه السلام راه باس صعوبت را در کمال سهولت طی کرده مدتها صعود کردیم به بالای کتل گاه سواره و گاه پیاده و مدتی نزول نمودیم رسیدیم به دهی که ۱۲ فرسخ مسافت داشت تا شهر و در آنجا نماندیم تا راه فردا نزدیکتر شود دو فرسخ دیگر آمدیم به دهی دیگر که جنگ نام داشت شخصی که کدخدای اینجا بود جهانگیر نام ما را بخانه خود برد هوا طوری سرد شد که در بخاری اطاق آتش کردیم وقت ورود در سر من چغیه اگال بود بچه های این ده جمع شدند گردخانه و پشت بام به تماشای ما که به زحمت آنها را رد کردند بره کشته خسپلو و آنگوش بخته ماست و کره هم تحصیل شده شامی خوش و گواری صرف شد - از اینجا تا شهر ده فرسخ است و مالها بعضی از کار افتاده و آتش اشتیاق ما هم که شدت کرده - صبح پنجشنبه هشتم - بسیار زود از خواب برخاسته عجله در حرکت نموده و مالها را عوض و بدل کردیم که فیض شب جمعه آستان مبارک را دریابیم - محمدعلیخان را چاوش کردیم که برود شهر فکر خانه و منزلی در اول ورود بنماید او هم باعلی جلودار قبل از ماهاسوار شده مثل برق رانده چهار به غروب مانده خود را بشهر رسانیده خانه آقا سید ابوالقاسم خادم را موقتی آماده کرد بعد از او ما هم سوار شده متصل راندم و هرچه بیشتر رفته و نزدیکتر میشدیم باز که می رسیدیم چند فرسخ تا شهر است باز راه از ده و هشت کمتر نمیشد دیگر من بین راه از خستگی و خواب از کار افتادم چنان خواب قلبه کرده بود که چندبار نزدیک بود از اسب بیفتم - به آب و سبزه و درختی رسیدیم بی اختیار به زیر آمدم يك كلوخ بزرگ زیر سر گذارده یکساعت خوابیدم حال جا آمد برخاسته باز اسب میراندم آمدم دو فرسخی پیاده شده تجدید وضو نموده نماز خوانده قدری دیگر که راه آمدیم گنبد مطهر منور ظاهر شد بخاک افتاده سجده شکر و زیارت کرده دیگر چه حالت دست داد از حد تفریر و تحریر بیرون است متصل گریه و فریاد میکردم و زیارت و دعا میخواندم تا رسیدم به خواجه ربیع در آنجا هم فاتحه خوانده طوافی کردم - گل زرد تازه در آن باغ باز شده بود و گل سرخ نویر و کمیاب بود از آنجا آمدیم دروازه نوقان علی جلودار را محمدعلیخان محض راهنمایی فرستاده بود حاضر ایستاده پیاده شده متبه دروازه را بوسیده پیاده آمدم نزدیک غروب وارد صحن مقدس شدم از درب گنبد اللهوردبخانی داخل حرم محترم گشتم يك جوانك زیارت خوان از من جویا شد از کجا میآید و کجائی هستید گفتم از اهل طهران و از راه قهقهه و عشق آباد میآیم گفت يك حاجی میرزا محمد خانسی میگویند هست و زیارت شما شاید او باشم طرفه زدم گفتم جمعی دیگر هم هستند می - آیند شاید آنها باشند من که نمیدانستم او را حضرت امام علیه الصلوٰة والسلام فرستاده اند که صاحبخانه ما شود راضی شدم به اینکه زیارتی برای من بخواند درب اول زیارتی خواند درب دوم ایستاد ان دخول بخوانونورا آقا میرزا آقا زیارت نامه خوان باشی مثل قوش که از مایه حرکت کند آمد جنگی به او زد و مرا شکار کرد و زیارت خواند پس از زیارت آمدم بیرون ولی نمیدانم منزل کجا گرفته اند ، از دم کشداری آن جوان باز پینا شد باتفاق باشی همراه من آمدند باشی اصرار زیاد داشت مرا بخانه خود ببرد من هم اصرار داشتم خانه ای نزدیک صحن منزل نمایم - از صحن که بیرون آمدیم از کوچه زیر نقاره خانه میرفتیم دو بسزلی که محمدعلیخان گرفته بود بین راه آن جوان

گفت ما يك خانه اینجا داریم شما به بینید اگر پسند است چون نزدیک است منزل کنید رفتیم دیدم تا حرم محترم صد قدم مسافت دژدرد و خانه نوساز تمیز قشنگی بود بالاخانهها و حوضخانه و حوض و باغچه های خوش طرح داشت لهذا پسندیده و همین امشب را که خواستم بمانم و بفرستم آدمها بارها را بیاورند بجهت خستگی آدمها ممکن نشد - امشب در خانه موقتی بسر برده بد نبود اما کهنه و قدوری دورتر بود - امشب را با حالت خستگی سادات و آقایان ما را تا سحر نشانیدند شام خورده خوابیدیم - صبح این شب که جمعه نهم بود از شدت خستگی نتوانستم روزه بگیرم حمامی رفته از کسالت درآمد زبانی نموده عصر رفتم خدمت حضرت اسعد والارکن الدوله مشرف شده آقایان را گفتم بروید خانه حاجی ملا رحیم زیارت خوان که دیشب دیده بودم منزل کنید - اما این حاجی قدری دماغش خشک است عیالش عصرها برای افطار او آب شاهره و کاسنی تدارک کرده و به او میداد لهذا هر چه با او سؤال و جواب کردند نتوانستند خانه را خالی کنند هر ساعتی چیزی میگفت و بهانه ای میآورد - بمحمد علیخان گفتم اگر خانه را گذرانند من بمنزل خواهم آمد والا نمیآیم لهذا آقایان به يك غیرشان خورد و دانستند که من هنوز به لجبازی قدیم باقی هستم و با وجود آمدن زیارت و دماغ خشکی صاحبخانه بدون يك کلمه حرف حساب دست بردار از معامله نیستم - ناچار نمود پوشیده با حاجی به جوال رفتند و خود هم که به ارك که رفتم عوض اینکه نماز و روزه خوب مقبول و حلال گردیده خان باشی اظهار کردم فرارش فرستد عقب حاجی که او را حاضر کنند - در این بین کاغذ محمد علیخان رسید که حاجی را بايك دربا رطوبت تملق و التماس راضی کرده خواهش کردم فرارش را مراجعت داد و از ارك که برگشتم بروم همان خانه حاجی سحری خورده بخوابم تا آنها صبح اسبابها را بیاورند من پس از مراجعت رفتم آنجا و باز باب ترحم را بر این بیچاره ها مسدود کرده سخت ایستادم که همین امشب اسبابها را باید بیاورید آن بیچاره های فقیر بحکم اینکه حکم حاکم یا مرك مفاجاه همان شبانه اسبابها را پشت حمل و خودشان بار کرده آوردند و منزل کرده سحری خورده شد هم از تدارک خودمان و هم از کارخانه مبارکه آستانه چند خوانچه غذا آورده بودند قصد روزه کرده نماز خوانده خوابیدیم از شدت خستگی تابه بغروب مانده خوابم برد آقای محمد علیخان مرا بیدار کرد و نگذاشت يك خواب راحت به تدارک مافات کنم و امروز شبه دهم بود - دست و روئی صفا داده نماز خوانده ترتیب منزل و اطاقها را دادیم شب شد افطار نمودم از جانب حضرت اشرف والا دو مجموعه شیرینی مرحمت شده و خان باشی يك بره و يك کاسه نبات فرستاده بود از خانه نواب علیه شاهزاده خانم عیال نواب والا معین الدوله چهار کله قند دو کروانکه جای دو بغلی آب لیموش عدد شیشه ترشی آلات و باز از جانب خود نواب والا و از جانب شاهزاده خانم زلویا ولوز بادام و دو جور شیرینی های دیگر آوردند و امشب جمعی دیدن کردند از جمله آقای **آقا میرزا عبدالله** خادم باشی و زیارتنامه خوان باشی و جناب صدراستانه و جناب **آقا میرزا داود حاجب التولیه** و **امیرزاده نواب والا معین الدوله** و **امیرزاده نواب والا اکتا** **آقا میرزا** و جمعی از رفقا دیدن کردند و دوهمین بین پست هم روانه بود مشغول کاغذ نویسی هم بودیم تا نزدیک سحر که به اعمال سحر پرداخته خوابیدیم . روز یکشنبه یازدهم از خواب برخاسته حرم مشرف شده در صحن و بازار و مسجد مختصر گردش کرده بازارها را به نسبت بظهران شبیه بازار دهات دیده خسته و مانده خانه آمدم. نواب والا معین الدوله دو قسم شیرینی خیلی ممتاز که از عطریاس معطر بود و يك ظرف کباب و يك کاسه پالوده و سبزیها و تربیچه قرمز خیلی خوب آوردند - يك بره هم صدراستانه و يك مجموعه شیرینی هم مولی خان آبدار باشی فرستاده بودند . اوایل شب خوانین عظام نائینی دیدن فرمودند و آخر شب آبدار باشی و خان باشی دیدن کردند و سحر شد باعمال سحر مشغول شده پس از انجاء خوابیدند -

مانده دارد